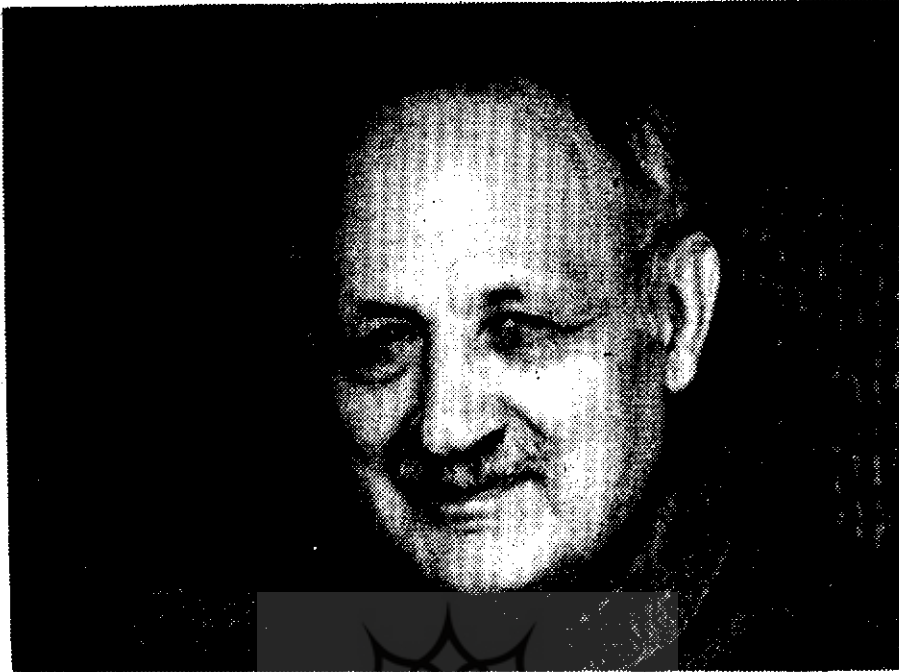


عطار! عطار پیر بعد از سالها همدلی و دلشناختگی حالا می بینم هر روز بیش از پیش دنیای من و احساس و اندیشه ای که بر آن حاکم است از دنیای تو و آرمان و اندیشه ای که در آن فرمانرواست دور و دورتر می شود. با وجود سالها آشنایی احساس می کنم هنوز فاصله بسیاری ما را از یکدیگر جدا می کند. اکنون، قاف وحدت که سرحد دنیای ماورای حس است قله هایش در مه و برف فراموشی محو است. صدای بال سیمرغ را که پرافشانی او نشان عزلت گزینی از دنیای ماست دیگر هیچ کس نمی شنود. غیر از تو که آن را می شنید و که آن را تکرار می کرد؟ چه قدر از دنیای ما فاصله گرفته ای؛ عطار! با این همه نزدیکی چقدر از هم دور مانده ایم. آشنایی ما هم به سالهای دور می رسد - سالهای دور امانه این قدر دور که امروز احساس می کنم. اولین برخورد ما کی بود؟ در آن سالهای خرسندی و خوش خیالی های عاری از دغدغه در اطراف من هر چه بود معجزه بود؛ آسمان که بالای سرانسان معلق بود و زمین که در فضا حرکت می کرد معجزه بود، آبشار و نسیم و شکوفه و درخت و ستاره و هر چه بود معجزه بود. مادر معجزه بود، پدر معجزه بود، و پدر بزرگ پیر که حرفه تو را پیشه کرده بود نیز معجزه بود. تونیز در همان اولین برخورد که در منظومه کوتاه بیسرنامه ات با من کردی معجزه ای واقعی بودی. معجزه بودنت را نمی توانستم باور نکنم و انسان بیسر که شعر بگوید و راه برود و از درد و عشق



• دکتر عبدالحسین زرین کوب

عکس از مریم زندی

خدا نغمه سر کند برآیم معجزه‌ای زیبا بود. هنوز هشت نه سال بیشتر نداشتم و در همان سالهای دور بود که بیسرنامه‌ات مرا مجذوب تو ساخت. یادت هست عطار؟ البته یادت نیست چون تو در آن وقت سرنداشتی و من که با جان و دل یک کودک خردسال، به معجزه‌های بیسرنامه دل بسته بودم و آن را از پرکرده بودم، هرگز تو را با سر ندیدم - پس آن پیشانی بلند درخشان که می‌بایست این تن بی‌سر اما زنده و تپنده را هدایت کند چه می‌شد؟ با این مثنوی کوتاه آکنده از افسوس و حسرت بود که با تو آشنا شدم و آن را باور کردم. اما تو آن را باور نکردی - چون بیسرنامه مال تو نبود. طی سالهای بعد، در هر فرصتی که دست داد کتاب‌های دیگر را که نام تو روی آنها بود خواندم - هیلاج نامه، جوهرالذات، مظهرالعجایب، پندنامه، گل و هرمز ... و چقدر طول کشید که دریافتم آنها هم از تو نیست. خوب شد که اینها از تو نیست. اگر بود که می‌توانست اتهام پرگوئی و بیهوده‌گوئی را از تو رفع کند؟ اما آن چه مال تو بود، عطار پیر، برآیم آموزنده، مایه لذت و موجب تأمل و عبرت بود. منطبق الطیر را بارها خواندم، چاپ‌های بازاری مصیبت‌نامه، الهی نامه و اسرار نامه‌ات را بارها بالطف و لذت خواندم. چه زبانی! چه بیانی. بارها از قصه‌ای کوتاه یا از موعظه‌ای تأمل انگیز غرق لذت یا غرق حیرت شدم. چه قصه‌های زیبا، پرشور، و دردناک که در مثنوی‌هایت هست، عطار پیر قصه‌هایت را بگو و بگذار آنها که نمی‌توانند با اندیشه‌هایت کنار بیایند، دست کم از لذت زیبایی این قصه‌ها بی‌بهره

نمانند. از بین دیگر آثارت که هنوز به نام تو در دست است خسرو نامه برایم معماست. دست زدن به نظم این مثنوی عاشقانه، در آن سالهای پیری که دائم از خطا و گناه عذر می‌خواستی مثل آن است که بر همه آثارت خط بطلان کشیده باشی. می‌دانم که این ممکن نیست و نمی‌دانم چه کسی و چرا این منظومه را به تو منسوب داشت؟ مختارنامه‌ات هم برایم مایهٔ تعجب است - بگذار بگویم غیرقابل قبول. اگر تو در یک لحظه درد و شور یک دو کتاب را بشویی و بسوزانی، دیگر که باور می‌کند با فراغ خاطر بنشیند و از بین رباعیات خویش این ترانه‌ها را انتخاب کنی و آنها را در باب‌های مناسب جای دهی - درباره اندام‌های معشوق، در باب بهار و خزان، در باب شمع و گل و امثال اینها. می‌دانم نسخه‌هایی قدیم از این کتاب‌ها باقی است و ردّ انتساب آنها آسان نیست اما برای آن که آنها را، در واقع انتساب آنها را به تو باور کنم می‌بایست خودت را، تو را عطار پیر، باور نکنم و این برای من ممکن نیست.

چه علاقه‌ای به گمنام ماندن، به بی‌نام و نشان ماندن داشتی، عطار. در گوشه دکان خویش، که دردخانه تو و داروخانه دردمندان بود، با چه فراغتی از خلق کنار گرفته بودی - و در عشق خویش، در روح خویش، و در خدای خویش محو بودی. هنوز هر چه می‌گویشم دامن خرقات را با گوشهٔ ردای تاریخ گره بزنی خود را دچار مشکل می‌یابم با چه سماجتی از تاریخ، از زمان و از تعلقات اهل زمان کنار می‌کشی و انبوه اسطوره و افسانه را بین خود و تاریخ فاصله می‌سازی، آخر تو کیستی، پدرت کیست و با اهل عصرت چه رابطه‌ای داری؟ چه عجب که نام خود، نام محمد را، در یک دو شعر مثنوی‌هایت آورده‌ای. اما با آن که یک جا این نام را از زبان پدرت نقل کرده‌ای، هیچ جا نام پدرت را یاد نکردی. در بین اهل عصرت خود را، با فروتنی و با بی‌ادعائی، به نام سادهٔ عطار که شغل پدرت بود خواندی. کمتر کسی نام واقعی پدرت، و حتی خودت را دانست، حتی جوان هوشمندی مثل خواجه نصیر که در اوایل عهد بلوغ خویش تو را شناخت و ستود، نتوانست نام خودت و نام پدرت را چنان که بود دریابد. از همین علاقه به گمنامی بود که نام تو را بعضی سعید و بعضی فرید خواندند - و پدرت را بعضی محمود، بعضی یوسف و بعضی ابراهیم یاد کردند. زادگاه تو در واقع کجا بود آیا از ده به شهر آمده بودی؟ نام کدکن را قرن‌ها بعد برای زادگاه تو یاد کردند و که می‌داند که آیا با آن جا ارتباط داشتی و یا عمدتاً کسانی که دوست داشتند تو را از پیروان قطب‌الدین حیدر بخوانند این نام را برای زادگاه تو انتخاب کردند راستی، عطار، چه وقت چشم به جهان گشودی؟ تا آن جا که من می‌دانم هیچ قرینه‌ای در این باب در سخنان خویش به دست

ندادی. کی چشم از جهان پوشیدی، در این باب هم روایت‌هایی که هست چنان با هم اختلاف دارد که داوری درست آسان نیست با این حال عطار، عطار پیر تا حال هیچ کس حکمت دینی و عرفان صوفیانه را، به قدر تو به زیبایی تو به بیان نیاورده است. با آن همه قصه‌های شورمند و عبرت‌انگیز. سلام بر تو، عطار، دوستت دارم و دوستت دارند. از شعر و قصه‌ات لذت می‌برم و لذت می‌برند. اما صدایت از دور دست‌ها می‌آید از دنیای روح که با دنیای ما فاصله بسیار دارد. می‌پندارم عمداً صدایت را در گلویت خفه می‌کنی. اگر نه، چرا صدای حلاج، صدای بوسعید و صدای آن کس که از زبان نی می‌نالد از صدای تو به ما نزدیک‌تر است؟ اما جای تعجب نیست. صدای تو صدای سیمرغ است. صدای بال سیمرغ که جبروت آن تمام کائنات را الزام به سکوت می‌کند و نه هر گوش را. طاقت ادراک آن تواند بود از قله‌های دور دست قاف می‌آید هیبت شاهانه دارد تنهائی را می‌سراید، و هر کسی آن را نمی‌شنود.

در تو حیرانم عطار، در تو، در این غزلیات شورانگیزت که انسان را از زمین بر می‌کند و در وی شوق پرواز به وجود می‌آورد. در تو حیرانم و در این مثنویات تو که جان و دل انسان را زیر تازیانه عبرت و انتباه می‌گیرد. و از زندگی حقیر هر روزینه بیزار و دلزده می‌سازد. در تو حیرانم و در این تذکرة الاولیاء ساده و لطیف و خوش آهنگ تو که می‌خواهد هر چیز غیر ممکن را برای انسان ممکن نشان دهد. در تو حیرانم و در این قصه‌هایت که تمام صحنه‌های حیات و تمام طبقات و افراد جامعه در آنها تصویر می‌شوند و سنگ و درخت و آب و خاک هم شخصیت پیدا می‌کنند و به زبان می‌آیند. دوستت دارم، از حرف‌هایت لذت می‌برم، و با این حال احساس می‌کنم عصری که من در آن زندگی می‌کنم حالا دیگر به من اجازه نمی‌دهد در همه چیز با تو هم‌دلی کنم. افسوس، عطار پیر، بین آرمان‌های ما خیلی فاصله افتاده است. آیا این طنز تقدیر نیست که اکنون تو را با خیام در یک خاک جای داده است. با خیام که هیچ چیز از او و از حکمت سینائی او از آرمان‌های تو دورتر نیست؟ طرفه آن که باز کسانی هستند که ترتیب مثنوی‌های تو را با آن چه در رساله‌های فلسفی سینائی آمده است قابل مقایسه می‌یابند اما در عصری که تو بودی و در دنیایی که آرمان‌های تو بر آن حاکم بود که جرأت می‌کرد تو را با کسانی که از فلسفه‌های عقلی دم می‌زدند مقایسه کند؟

این همه هست، و با این همه قرن ما که این قدر از تو فاصله گرفته است دوست دارد با تو آشنائی پیدا کند، احساس و آرمان تو را دریابد و چهره‌ات را از تیرگی‌ها و آشفتگی‌های اسطوره بیرون بیاورد. لاجرم از تو از تصویری که از تو در خاطر دارم،

فاصله می‌گیرم و تو را در عصر و در آثارت که در انتساب آنها تردید نیست می‌جویم. اما از ورای این همه کژ خوانی‌ها، کژ فهمی‌ها و کژ اندیشی‌ها که امروز در دنیای عصر ما حکمفرماست سیمای واقعی تو را چگونه می‌توان بازسازی کرد و با اندیشه و آرمان تو که این قدر در دنیای ما غریبه است تا چه حد می‌توان آشنائی گرفت؟

لندن - شهریور ۱۳۷۷



## اشترک ماهنامه

نام خانوادگی

شماره  ۱۲ شماره

نشانی

تلفن

شغل

پژوهش‌های تحصيلات انسانی و مطالعات فرهنگی سن

بهای اشترک را به حساب ۷۲۸۱/۵ بانک ملت شعبه سه‌رودی شمالی، تهران واریز کنید. اصل رسید بانک را با این برگ به تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۳۱۶۱ بفرستید و کپی آن را نگه‌دارید.

### بهای اشترک (دوازده شماره)

ایران، ۳۶۰۰ تومان (استادان، معلمان، دانشجویان و دانش‌آموزان ۲۸۰۰ تومان)

کشورهای همجوار و خاورمیانه، ۷۹۰۰ تومان

اروپا و آفریقا، ۸۹۰۰ تومان

آمریکا، ژاپن، استرالیا، ۹۹۰۰ تومان

قیمتهای بالا تا پایان سال ۱۳۷۷ معتبر خواهد بود. اشترکهای پیش از يك سال با قیمت‌های بالا محاسبه می‌شود. افزایش قیمت تکفروشی بقیه مدت اشترک شما در بر نمی‌گیرد. هرگاه بخواهید، باقیمانده وجه اشترک شما برگردانده می‌شود.